

داشتند با پالیسی جدید به مخالفت آغاز کردند. ولی این وضعیت، فرعون جوان را از عالم رویای وی خارج نساخت، بلکه شاه با همان سرسختی ای که از مادر میراث برده بود، طریق رادیکالی را پیش گرفت که روز به روز شدت آن افزون می شد. معابد کافه خدایان مخصوصاً در تیبس معبد آمون را که در آن زمان بحیثیت خدای امپراطوری در سراسر کشور پرستش میگردید و اجداد شاه در زیر رهنمایی وی به امپراطوری رسیده بودند، مسدود ساخت. تنها معبد خدای خود وی آتون (Aton) که پسان با وی مفصلاً کار خواهیم داشت در این جمله داخل نبود. آمون را از طریق محو ساختن نامش تعاقب نمود. برای این مقصد اولاً نام خود آتونفیس (یعنی آمون مهربان است) را به «اکناتون» (یعنی آتون را خوشنود میسازد) تبدیل کرد. سپس سپاهیان را بگماشت تا کتیبه ها و یادگارهای قدیم را در سراسر کشور تحقیق کرده هر جا با نام منفور آمون برخوردند آنرا تراش کنند. در اطراف ادبلیسک های بلند خوازه ها بسته شد و قبرهای چندین صد ساله پیش گردید، دیوارهای جمیع معابد نوشته های میخی از کشورهای آسیای داخلی و حتی اسناد و وثایق قدیم دفاتر امور خارجه تفتیش و تحقیق گردید. تصاویر آمون و جملاتی که حاوی نام وی بودند با آنها محو ساخته شد، طوریکه این واقعه حتی برای باستان شناسان امروز ما یک مبدأ تاریخ نهایت محفوظ از خطاست، یعنی مجسمه ای که در آن نام آمون تراش شده باشد، بیک دوره بسیار پسان تعلق دارد.

اخناتون در سال چهارم فرمانروایی خویش تصمیم گرفت شهری را که در آن نیاکان وی زندگی نموده بودند ترك کرده و در يك زمین با کوه که «هنوز بکدام رب یاربه النوع تعلق نداشته بود» دارالسلطنت جدیدی بنا کند. علت مخصوص این تصمیم را نمیدانیم: آیا میخواست از مجاورت پدر سالخورده خویش فرار کند یا اینکه در برابر معبد متروک آمون احساس قصور و خجالت میکرد یا از عیب جویی خموشانه اهالی تیبس که آمون را پرستش میکردند، ناراحت بود؟ دو سال بعد به

تخلیه شهر را صادر نمود این کار با چنان سرعتی صورت گرفت که حیوانات در طویله‌ها و قفس‌های آنها محبوس ماندند و باستان‌شناسان بقایای حیوانات مذکور را در همان جایی که ۳۳۰۰ سال قبل از گرسنگی بمرگ محکوم شده بودند، پیدا کرده‌اند.

رب النوع جدیدی که اخنا تون اورامی پرستید و جهت خوشنودی وی تمام کشور را منقلب ساخت، همو طنان خود را تعاقب نمود، تسلسل عنقه را قطع کرد و يك امپراطوری را از دست داد که بود؟ این رب النوع آتون نام داشت و توسط قرص خورشیدی که از آن شعاعات خارج شده و شعاعات مذکور در دستها اختتام می‌یابند، نمایش داده می‌شد. بهت‌شناختن آتون چندسخن عمومی در باره تعداد خدایان مصر لازم است بعد از آن هدف اخنا تون قابل تفهیم و ارزیابی می‌باشد. در هر زمان مصریها اقلای عده‌ای از مصریهای مفکر- معتقد بودند که در عقب غذای بی نهایت جهان و تظاهرات آن خالق و نگهبان یگانه‌ای با راده یگانه‌ای وجود دارد. پس چگونه ایضاً دهیم که ایشان چرا خدایان متعدد با امهای مختلفی داشتند؟ انسان در حیات روزانه از محیط خویش، از مردم و اوضاع طبیعت انطباعات گوناگون حاصل می‌کند. روح مذهبی در تظاهرات جهان دست حافظ، جزا دهنده، مهربان و جبار خداوند را که قدرت کامله دارد و حقیقت‌وی احاطه‌ناپذیر و ناقابل ادراک است احساس می‌کند. این مشاهدات از انطباعات حسی مختلف النوع بوجود آمده و دارای مناشی گوناگون است.

اما اگر انسان بکوشد تا این انطباعات را تنظیم بخشد، به معرفت عمیقتری واصل می‌گردد. چنین شخص در عقب جمیع اختلافات و تنوعات وحدت را مشاهده می‌کند یا اقلای سعی دارد آنرا مشاهده کند. و به اطاعت از يك سابق فطری و ازلی در نهاد بشر میکوشد جهان را در زیر انتظامی آرد و میخواهد تجارب گوناگون و معرفت مذهبی را در تحت يك یا چندین عنوان بفهمد. بدین طریق مفکر مذهبی خواه يك نفر عالم دینی مسلکی باشد یا نه به مفکوره توحید میرسد در طی این عملیه رفته رفته مفهوم خدا بهمان اندازه که وسعت آن افزون گردد بیشتر مجرد میگردد. در نتیجه

و جانگدازتر گردید و بوی می نوشتند که بذریعه يك عدة قلیل سرباز میتوان جمیع شهرها و کشورهای امپراطوری مصر را محافظ نمود، التفات نداشت. شاه نه می شنید و نه جواب میداد و آن مناطق بدست خصم بزرگ در شمال یعنی بدست امپراطوری میتانی (Mitanni) افتاد. اما اخناتون تمام نیروی خود را بالای خداپرستی جدید خویش متمرکز ساخته بود.

اخناتون در اواخر دوره امرنا تقریباً در حوالی سال پانزدهم فرمانروایی خود با نیفریتی زوجه خویش نیز قطع علاقه نمود. ملکه در قصری که بفاصله بسیار دور در شمال شیرواتح بود سکونت اختیار نمود، تصاویر زیاد گارهای وی همه از میان برداشته شد. اخناتون بعد از آنکه بزرگترین دختر وی بانون ازدواج چشم از جهان بست. شوهر دختر دوم خویش را در سلطنت شریک ساخت و او را که سمنخکاره (Semenchere) نام داشت به تیبس فرستاد. از اینجا استنباط میگردد که اخناتون سعی داشت تا با حلقه های مامورین و معبد آمون که از وی عمیقاً رنجیده بودند از در آشتی پیش آید. شریک سلطنت در تیبس وفات نمود تقریباً در همان زمان اخناتون و نیفریتی نیز از میان ناپدید شدند. سر نوشت آنها دیگر معلوم نشد، در قبری که قبلاً برای آنها ساخته شده بود نیز مدفون نشدند. تاج و تخت به داماد دوم شاه که توت عنخ-آتون (Tut-Ankh-Aton) نام داشت و در وقت آن حادثه شوم ده ساله بود تعلق گرفت. شاه جدید چند سال بعد از السلطنه را به تیبس انتقال داده نام خود را به توت عنخ-آمون (Tut-Ankh-Amen) تبدیل نمود و آیین پرستش سابق را دوباره جاری ساخت. توت-عنخ-آمون در همان راهی که اخناتون از آن منحرف گردیده بود قدم گذاشت. اما کسیکه دوره عمارت را بکلی محو نمود، هورمهب (Horem Heb) يك نفر جنرال فعال بود که در يك دوره بحران بحیث يك مرد قوی، تاج شاهی را بر نهاد. جنرال مذکور بصورت منظم كافة یادگارهایی را که خاطره دوره عمارت بود نابود گردانیده عمارت ده، ایلطنه را ویران کرد، معابد آنرا بزمین یکسان ساخت و امر

در دوره اندک قبل از اخنا تون، در متون ادبی تمایل شدیدتری بسوی یکتا پرستی یا اگر صحیح تر گوئیم بسوی هنوتی ایزم (Henotheism) یا «توحیدنوبتی» دیده میشود. هنوتی ایزم یک نوع دینی را گویند که در آن متناوباً یک خدا و بعد از آن خدای دیگر مورد توجه و تمایل واقع میشود، اما در آخر میلان بسوی یک خدا غالب گردیده صفات خدای اعلی بوی داده میشود و در بعضی اوقات او را «یگانه» می نامند. زیرا «انسان هیچگاه با یک جمعیت خدایان سروکار نداشته است، بلکه دائماً باقیه، اراده و قیافه ای که در آن در یک موقع معین ظاهر گردیده و بالای سیر و غایب تأثیر می افکنند.» (Vander Leeaw) شاید در اوقات رفاء و تمول انسان به تجربه مصاحبه مستقیم با خدا قادر نباشد، و در چنین اوقات جنبه عقلانی دین غالب میباشد. بهر حال در دوره عروج امپراطوری مصر که صد سال قبل از اخنا تون نصادف میکند، غالباً با سرودهای شبیه به سرود ذیل بر می خوریم:

تو همان ذات یگانه ای هستی که جمیع موجودات را آفریده ای،

همان ذات یگانه ای که هنگام خلقت موجودات تنها بود،

ذاتی که بشر و خدایان را بوجود آورده،

ذاتی که گیاه را برای انعام،

و شجر حیات را برای انسانها خلق نموده،

ذاتی که برای ماهیان در دریا خوراک تولید کرده،

و برای طیور در آسمان.

ذاتی که برای مرغ در بیضه هوا ارزانی کرده.

ذاتی که به چوچه مار روزی میدهد،

ذاتی که رزق پشه،

و همچنان وسیله معیشت کرما و مگسها را آفریده،

ذاتی که در غارها چیزهای طرف ضرورت مو شها را پیدا کرده

همان رابطه نزدیک میان انسان و خدا که از مشاهدات و تجارب سابقه بوجود آمده بود، دورتر و نازکتر میگردد.

ایمان در بین این دو قطب اهتزاز میکند. یک قطب، قطب تجربه و مشاهده مستقیم است که در آن، میان انسان و خدا رابطه «من و تو» برقرار بوده انسان میتواند با وی سخن زند. قطب دیگر یک تصور عقلانی و روحی است که از طریق تفکر مجرد حاصل میشود. هر دو قطب برای کسیکه به آنها بسیار قریب میگردد، پراز خطر است. از یکطرف خطر انتروپومورفیسم (Anthropomorphism) - وجود است که بذریعه آن انسان مفهوم خدا را موافق صورت خود طرح میکند. فقدان فاصله امر و نهی را از میان برداشته، او امر آسمانی را به موافقت صمیمانه مبدل میسازد. انجام دیگر یک تصویر بی رنگ و عقلانی خداوند منتهی میگردد که جز وحدت از جمیع صفات مبرا است. بدینقرار خداوند (ذاتی است بکلی دیگر) که نمیتوان از راه دعا و التجا و یا آیین پرستش بوی رسید.

آیا لازم است اظهار کنیم که تعدد خدایان بسوی قطب اول و یکتا پرستی بسوی ثانی میلان دارد؟ مصریها در دوره ترقی و اعتلای دین خویش از هر دو خطر خود را نگهداشته بودند. یکی از تعلیمات آنها چنین بود: «خداوند یکتا است اما به اشکال گوناگون تجلی میکند. در هر شکلی که تجلی میکند او را پرستش کن، راجع به آنها بسیار پرس» تعلیمات و مطالعات دینی مصریهای قدیم شروقت حرف از خدای زد، بدون اینکه حتی نام معینی بوی داده شده باشد، درحالیکه در دعا و آیین پرستش یک الوهیت مخصوص را که «خدای یگانه» خود را در یک موقع مخصوص بهمان شکل آشکار میساخت، طرف خطاب قرار میگرفت. و حتی فیلسوفی که قبلاً «خدای یگانه» و قدرت کامله او را در سرودی تجلیل کرده باشد، لمحظه بعد در حالت احتضار به اوزیریس (Osiris) یعنی خدایی که آلام بشر را بدوش خود گرفته و در اثر مردن بر مرگک فیروز گردید، التجا میبرد. خصوصیت دین کلاسیک مصر، همین اهتزاز آن در بین این دو قطب بوده

جميع آلام بشر را با محبت چاره کند ، ميتواند با کرم و مهر با نى خود را آشکار سازد و نيز ميتواند خود را مخفى ساخته و بشر را در درد و محنت وى تنها گذارد . پهلوهاى تاريک زندگانى ، بيمارى ، مرگ ، فقر و جنگ نيز هر يك داراى خدايان مخصوصى اند ، ولى همه از وى سر چشمه مى گيرند . اين امر مخصوصاً در باره مرگ صدق ميكند كه توسط مصريها بهمان طريق دقيق خود آنها در تصور راجع بخدا داخل ساخته شده بود . خدايان مصريها موجودات اخلاقي نيستند ، بلكه قوه عدل و مرحمت اندا ما اگر تنوع تجارب و ديدنيهاى بشر در نظر گرفته شود ، يك تعداد بزرگ از باب انواع لازم ميباشد . خداى يكتاى اخنا تون تنها مهر بان است . محبت و لطف وى در جامعه و طبيعت هر دو متجلى است . اين حقيقت از سطور ذيل متعلق بـيك سرود بزرگ براى آتون كه شايد از طرف خود شاه سروده شده ، با ثبات ميرسد :

با کمال زيبايى بر افق آسمان مى تايى ،

اى آتون اى حياتى كه از ازل بوده اى .

هنگاميكه سر از افق مشرق مى كشى

بر هر ديار ، فيض خويش را انثار مى كنى .

عظيم و تابان هستى و با ابهت و جلال بر فراز جهان مى تايى .

واشعه رحمت بارت گيتى ،

و هر چه را بوجود آورده اى در آغوش ميگيرد .

گرچه فرسخها دورى ولى اشعه تا بناكت بر زمين دست لطف مى كشد . هنگاميكه

در افق مغرب فرو مى روى ،

زمين به چنگ ظلمت مى افتد گويى مرده باشد .

مردم در خوابگاه خويش سرها را پوشانيده و بخواب ميروند .

هيچ چشم يكديگر را نمى بيند .

اگر تمام دارايسى آنها را از زير سرشان بر بيايند ملتفت نميشوند .

و به پرندگان در شاخه‌های درختان غذا میدهد ،
 ثنا بر توای ذاتی که همه اینها را خلق کرده‌ای ،
 ای خدای یگانه و صاحب بازوان متعدد ،
 ای ذاتی که شب هنگام چون همه به خواب میروند ، تو بیداری ،
 و در جستجوی چیزی هستی که برای رها ات مفید است . »

درین سرود آمون بحیث رب النوع آفتاب و روحی که همه چیز را زنده ساخته است
 طرف خطاب واقع گردیده . بر علاوه چنین سرودها ، کثراً ادعیه‌ای که مظاهر خاص خدا
 و مخصوصاً او زیر پس رب النوع هرگز طرف خطاب آنها میباشند ، بدست آمده است .
 در نظر اخناتون زیست با همی خدای یگانه و مظاهر وی نتیجه عنعنۀ غلط است .
 برای وی الوهیت دوره جوانی اش خدای یگانه حقیقی بوده . اخناتون در حالیکه
 بر علیه جمیع تصورات و اعتقادات راجع به حضور خدا در معابد و مجسمه ها قیام
 نموده و تمام مظاهر خدا را در لفافه اسمای دیگر از میان برداشت ، از طرف قطب
 دیگر یعنی از طرف تصور خدا بحیث (خدای یگانه) شدیداً مجذوب شده بود این خدا
 قرص مرئی خورشید نیست بلکه بالعکس خدایی است که کافۀ موجودات را خلق
 کرده و آنها را به لطف و مرحمت خویش نگاه میدارد . قرص خورشید محض سه‌بول
 اوست . این بودیک وجه اصلاحات اخناتون ، اگر بر آن «از بین بردن افسانۀ خدایان»
 نام گذاریم مرتکب کار ساده‌سازی شده ایم . اخناتون نه تنها افسانۀ خدایان را
 محو نمود بلکه بنیاد کاخ تعدد خدایان را در گون ساخت و تمام
 چیزها را بیک خدا تقلیل بخشید . این خدا خدای خاص خود وی بود
 که تنها خودش او را می شناخت و طوریکه بارها تکرار می نمود مستقیماً از وی
 پیام میگرفت .

در دوره کلاسیک مصر خدا مثل قوه‌ای بود که فایده و ضرر هر دو از آن به انسان
 رسیده میتواند خدا دارای دو وجه است میتواند بر سر قهر و غضب آید و نیز میتواند

با جمیع انسانها و حیوانات خرد و بزرگ آن به تنهایی آفریده‌ای .
 در سوریه ، نو بیا و مصر ،
 برای هر کس جایی را تعیین کرده‌ای ،
 و ما یحتاج آنها را آفریده‌ای و هر کس رزق خود را پیدا میکند .
 زبانه‌ها مختلف اند و هیكل انسانها نیز با هم اختلاف دارند ،
 زیرا تورات و ننگهای پوست آنها را مختلف سرشته‌ای .
 تو نوع بشر را به اقوام تقسیم کرده‌ای .
 تو در قلب من جاداری « ! »
 دیگر کسی وجود ندارد که ترا بشناسد ،
 جز پسر تون .

معرفت اخناتون در باره ذات خدای یکتا و یگانه از طبیعت سرچشمه گرفته است .
 مردم در دوره کلاسیک مصر ، طبیعت را بنظر سرد و هوشیاری میدیدند . روح بشر از احترام
 در برابر مخلوقات خداوند مملو بود و بیک طریق غیر احساساتی برای هر مخلوق در نظام
 آفرینش محل خاصی را قایل بود . تنها در یک دوره مختصر قبل از اخناتون
 در میان اشراف ، تمایل مخصوصی بسوی عقاید مبنی بر عواطف انکشاف یافته بود ، این
 حقیقت که موجودات صغیر نیز از طرف خداوند نگرهبانی میشود ، ارزش یک معرفت
 احساساتی را پیدا کرده : بود . انسان در اینجا مهر بانی خداوند را مشاهده میکرد . این دسته
 از نجبا و زنان ایشان نه با قدرت خداوند با اراده مخفی وی سروکار داشتند بلکه
 با عواطفی که بذریعه آن معتقد بودند خداوند حتی پاسبان چوچه در میان بیضه مرغ
 است . ایشان در حالیکه حیات مرفه و فارغ از زحمت داشتند ، محض توجه و غمخواری
 محبت آمیز استاد آفرینش را در باره مخلوقاتش احساس کرده و آنرا نشانه وحدت
 جهان و یکتایی خداوند خویش می پنداشتند . این مفکوره بذریعه اخناتون انکشاف مزید
 یافت . اخناتون در میدان کشش میان دو قطبی که پیشتر ذکر گردید ، وضعیت خاصی

شیران از کمینگاه خویش بیرون می آیند، مارهای گزند. ظلمت سرد است و زمین
نخامرش .

زیرا کسی که آنها را خلق نموده بر احوال آنها است .

چون سر از افق بلند کنی زمین روشن میشود .

چون در روز بحیث آتون پرتو افشانی ، ظلمت فرار میکند .

مردم بیدار شده بر سر پامی ایستند ،

زیرا تو ایشان را از جا بلند میکنی .

آنها اعضای خود را شسته ، لباس بر تن میکنند ،

دستهای ایشان به نیت پرستش بسته میشود ، زیرا تو پر تومی افشانی ، و تمام مردم

کشور به کار آغاز میکنند .

انعام از خوردن علوفه لذت میبرند ،

درختان و سبزه ها در رنگ سبز خویش می درخشند .

پرندگان در آشیانه های خویش پر پر میکنند .

با لهای آنها در برابر روح تو به پرستش پر می کشاید .

بره ها جست و خیز میزنند ،

پرندگان و هر چه در تپش اند ، زنده میباشند ،

زیرا تو برای آنها طلوع کرده ای .

ماهی در مقدمت در دریا خیز میزند ،

و انوار تو در ژرفنای اوقیانوسها زخنه می افکند .

چقدر آثار قدرتت گوناگون است .

آنها از انظار مخفی اند ، ای خدای یکتا ،

که عدل و نظیری نداری .

زمین را مطابق اراده ات ،

تادلدلزارهای دلتای نیل به زمین یکسان ساخته شد، نمازخانه‌های آنها به خرابه‌ها و زمینهای پوشیده باخار مبدل گردید. دهلیزهای بزرگ چنان منهدم گردید که گویی هرگز وجود نداشته بود، حجره‌های آنها به معبر عمومی تبدیل شد. مردم با دردواندوه زندگی میکرد. خدایان مصر را ترك نمودند. اگر بیکي از ارباب الانواع التجامی بر دید هرگز نمی‌آمد و اگر بیک ربه النوع تضرع میکرد بد گوش نمی‌نهاد. دل‌های آنها از اجسام شان (مقصد مجسمه و هیكلهای آنهاست) متنفر گردیده بود و می‌خواستند هرچه خلقی گردیده بود آنرا نابود سازند.»

اخنا تون قادر نبود مسأله بزرگی را که هر نوع یکتا پرستی با آن مواجه میشود ولی به تعدد خدایان مصره شکلی را پیش نمیکرد و بقول گوار دینی (Guardini) «غالب شدن بر الوهیت‌های گوناگون جهان است» حل کند. نامبرده نتوانست بصورت قناعت بخشی پهلوه‌های تاریک زندگی و مخصوصاً مرگ و فیروز شدن بر مرگ را با خدای خویش ربط دهد.

معهدا مساعی وی در رسیدن (نه تنها از طریق تعقل) به قطبی که در آن خدای یگانه و معنوی قرار دارد در خور احترام فوق العاده است.

۱۵۰۰ سال بعدی خبر از آنچه يك شخص منزوی در تل العمارنه انجام داده بود يك عقیده بسیار عمیقتر در آن سرزمین بصورت موءققا نه انکشاف یافت. ولی این عقیده نیز با عین همان مشکلات سابق که عبارت از موضوع «شر» در جهان است، مواجه گردید. توماس من (Thomos Mann) قضاوت عاقلانه‌ای درباره اخنا تون نموده: «وی در راهی صحیح روان بود، اما خودش شخصی صحیح برای این راه نبود.»

را اختیار کرده بود، وی با مظاهر و تجلیات خدایان سروکار نداشت، بلکه با آنها طریق مخالفت را پیش گرفته بود. ولی از جانب دیگر شخصی نبود که به تفکر معتاد باشد، بلکه به دعا و عبادت هدف وی جز پیدا کردن يك رابطه مستقیم با خدای یگانه چیز دیگری نبود. در پرستش و دعا منظورش مرکزی بود که تصور میکرد ماهیت مهربانی آن در طبیعت فاش و هویدا میباشد. تلاش وی داخل شدن در هسته الوهیت بود، نه تنها بخاطر روح متفکر بلکه بخاطر هستی. بنا برین اشکال خدایان متعدد و مختلف زاید و حتی مانع مقصد وی بوده و میبایست بحیث شیاطین از اعتبار برافتند.

تصورات اخناتون راجع بخدا مبتنی بر تصورات والدین وی در باره طبیعت بوده. خدای مهربان و بخشاینده است. با از بین بردن خدایان کلاسیک ساحه قدرت آنها از قبیل قهر، قدرت، تعدی، بیماری، مرگ و فیروزی بر مرگ نیز از میان رفت. | چه رابطه میان خدای مهربان اخناتون و جنبه های تاریک حیات وجود دارد؟ سرودی که در ستایش آفتاب ساخته شده به این سوال پاسخ میدهد: شب فضایی است تهی از خدا، و نزد اخناتون علت آلام و درماندگیهای بشر جز دوری از خدا چیز دیگری نمیتوان بود. اخناتون برای خود غایب ای بس عالی تعیین کرده بود و در رسیدن به آن از دل و جان سعی داشت، یعنی میخواست که نه تنها از طریق تعقل بلکه بذریعه تجارب و اعمال مذهبی با خدای یگانه خویش وصل گردد و در این راه طبیعت به حیث يك منبع بسیار صادق معرفت بوی خدمت میکرد.

در سیستم اخناتون تعداد مفکوره هایی که نزد نسلهای قبل از وی وجود نداشته بود بسیار قلیل است. مع هذا مطلقیتی که اخناتون در پرستش خدا ادعا میکرد، هر چیز را بکلی تغییر داد. ما از مطالعه متون مصری معاصروى بدانستن کامل این حقیقت موفق میتوانیم شد. مسدود شدن معابد از جانب اخناتون طبعاً سلب آزادی مذهب بود، ولی برای مصریها معلول آن چیز مهمتری بود و آن عبارت از کاستن نفوذ خدا و ارباب انواع بالای جهان است: «معابد خدایان از ایفسانتین (Elephantine)

گوشه ای از احتفال روز یاد بود

علامه اقبال



پوهاند غلام حسن مجلدي بنماینده گی از پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل ، در محفل یاد بود علامه اقبال که در تالار سفارت پاکستان برگزار شده بود ، بیانیه شانرا ایراد میکنند .

ادیب فرزانه و شاعر چیره دست افغانستان استاد خلیل الله «خلیلی» که سمت ریاست این محفل را داشتند ، نیز درین عکس دیده میشوند .

بیانیه پوهاند غلام حسن مجددی

بمناسبت بیست و هفتمین سال وفات اقبال

ساعت ۲ بعد از ظهر روز اول تور بمناسبت یادبود شاعر توانای شرق علامه اقبال محفلی بزرگ تحت ریاست ادیب فرزانه و شاعر مقتدر افغانستان استاد خلیل الله «خلیلی» در تالار سفارت پاکستان دایر گردیده بود که در آن، برخی از علما، شاعران و نویسندگان افغانی بیانیه‌هایی ایراد کردند که اینک ما بیانیه پوهاند مجددی رئیس فرهنگیه ادبیات پوهنتون کابل را در اینجا نشر میکنیم.

مرحوم علامه اقبال در ۲۱ اپریل ۱۹۳۸ میلادی مطابق اول ثور ۱۳۱۷ از جهان

فانی به عالم جاودانی رحلت نموده است

زنده جاوید ماند هر که نکو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

دوستان شعر و ادب و علاقمندان دانش و معرفت، روزیاد بود آن ادیب

دانشمند و عارف عالی مقام را هر سالی با اهتمام خاصی استقبال میکنند.

میتوان اذعان نمود که تذکار و تجلیل خاطرات رجال ستوده خصالی همچو

علامه اقبال نه تنها برای هموطنانش بلکه برای کلیه منتسبین عالم ادب و معرفت

مایه تلذذ معنوی و وسیله کسب الهام و فیوض است. وی فیلسوف متفکری بوده که

افکار عمیق خویش را با احساسات و عواطف عالیته خود در آمیخته و آنها را بزبان

دلپذیر شعر افاده کرده است وی چنان آثار گزیده‌ای به یادگار گذاشته که می‌سزدهر یکی

از آنها با ذوق و اشتیاق تمام مطالعه شود و مورد استفاضه قرار گیرد.

علامه اقبال یک فیلسوف مسلمان، یک متفکر متدین و خداشناس، یک ادیب عارف

ویک شاعر بشردوست و محب آزادی است.

اقبال به حضرت پیغمبر اسلام سید الانام (ص) عقیدت و اخلاص کاملی دارد و به علویت و حقانیت دین مبین اسلام از صمیم قلب گرویده است. وی بنای فلسفه خویش را بر اصول و اساسات متین اسلامی استناد داده و انسان را بر ترکیه نفس تصفیة ضمیر، تربیة خودی، و ترمیم شخصیت ارشاد میکند.

علامه اقبال نه تنها بر اسرار و رموز متصوفین اسلام و سلوک ایشان بدرستی واقف است بلکه راجع به جریانات فکری و فلسفی عالم شرق و غرب نیز دارای اطلاعات جامعی است و در باره عقاید و نظریات حکماء و فلاسفه مشرق و مغرب در کتاب پیام شرق خود در قسمت (نقش فرنگ) تبصره ها نموده و افکار عارفانه خویش را نیز در برابر آنها ابراز میدارد.

در حالی که فیلسوف معروف فرانسوی (دیکارت) برای حصول یقین در باره وجود و هستی خویش چنین اظهار نموده بود:

«چون میاندیشم پس هستم» علامه اقبال این مفهوم فلسفی را به زبان جذاب شعر چنین بیان میکند:

در بود و نبود من اندیشه گمانها داشت از عشق یقینم شد این نکته که هستم من
در واقع همین عشق است که در قاب انسان تپش و جنبش ایجاد میکند، او را به فعالیت در اجرای وظایف و واجبات انسانی سوق میدهد و در راه نیل بمطلوب و رسیدن بمفکوره ها و نصب العین های عالی به سعی و مجاهدت و امیدارد و باعث ادراک وجود و ابراز هستی وی میگردد.

الحق عشق کانون فلسفه علامه اقبال را تشکیل میدهد:

ز شعر دلکش اقبال میتوان دریافت که درس فلسفه میداد و عاشقی ورزید
و در همه افکار و اشعارش جذبه عشق و عاطفه سوزو گداز محسوس است
و در پیام شرق تحت عنوان (عشق) گوید:

بیدار و آشکار سازد:

و انمود خویش را خوی خودی است خفته در هر ذره نیروی خودی است
و در ارمان حجاز خود چنین افاده میکند:

خودی را از وجود حق وجودی خودی را از نمود حق نمودی
نمیدانم که این تا بنده گوهر کجا بودی اگر دریا بودی

و نیز داستان عشق و محبت را در ضمن اسرار خودی چنین اظهار میدارد:

نقطه نوری که نام او خودی است زیر خالک‌ها شرار زندگی است
از محبت میشود پاینده تر زنده تر، سوزنده تر، تا بنده تر

فطرت او آتش اند و زد ز عشق عالم افروزی بیا موزد ز عشق

علامه اقبال برای بقا و قوام خودی، داشتن آرزو و تقویة آنرا لازم میدانند و یأس
را نکوهش میکند: چنانکه گوید:

آرزو - هنگامه آرای خودی است

آرزو - صید مقاصد را کمند

آرزو را درد ل خود زنده دار

آرزو جان و جهان رنگ و بو است

اقبال در این اثر خویش برای تربیت و تکامل خودی و رسیدن به هدف نهایی
و ارتقا بمرتبه علیا، پیمودن سه مرحله را بیان کرده است:

مرحله اول اطاعت است که در آن بخدمت، مشقت، صبر، استقلال، متانت و تحمل
توصیه میکند و انسان را به پیروی از احکام شرع مبین تحریض مینماید.

مرحله دوم مسأله ضبط نفس و درست گرفتن زمام اختیار خود و حکومت بر
نفس است طوریکه گوید:

نفس تو، مثل شتر، خود پرور است

مرد شو، آور زمام او به کف

خود پرست و خود سوار و خود سراسر است

تا شوی گوهر، اگر باشی خنزف

عقلی که جهان سوزد يك جلوهٔ بیباکش
 از عشق بیا دوزد آئین جها نتا بی
 عشق است که در جانت هر کینیت انگیزد
 از تاب و تب رومی تا حیرت قارا بی
 هر معنی پیچیده در حرف نمی گنجد
 يك لحظه بدل در شو شاید که تودریا بی
 در همین مضمون در جا و بد نامه گوید:

زندگی را شرع و آئین است عشق
 اصل تهذیب است دین، دین است عشق
 ظاهر او سوزناک و آتشین
 باطن او نور رب العالمین
 از تب و تاب درونش علم و فن
 از جنون ذوغنوش علم و فن

دین نگردد پخته بی آداب عشق

دین بگیر از صحبت ارباب عشق

در جای دیگری در پیام شرق فرماید:

بچشم عشق نگر تا سراغ او گیری
 جهان بچشم خرد سیمیا و نیرنگ است
 ز عشق درس عمل گیر و هر چه خواهی کن
 که عشق جوهر هوش است و جان فرهنگ است
 علامه اقبال در کتاب مثنوی (اسرار خودی) بشرح نکتهٔ اساسی فلسفهٔ
 خویش پرداخته و در آن مفهوم (خودی) را نقطهٔ آغاز و اتکای افکار فیلسوفانهٔ خود
 قرار داده و چنین ایضاح میکند:

«خودی یکی از مهمترین مسایلی است که بازندگان انسان را بطنهٔ محکمی
 دارد. خودی نه تنها سبب بقای انسان و هر موجودی از موجودات این عالم است
 بلکه اصل نظام عالم اصل و تسلسل حیات تعینات وجود نیز بران مرتبط است.»
 بعقیدهٔ اقبال (خودی) نام مجموعهٔ قوای نهفتهٔ است که در هر فردی از افراد کائنات
 (چه ذیروح باشد و چه غیر ذیروح) وجود دارد. بقا و استحکام پیکر هستی نیز مربوط
 به ظهور و انکشاف آثار خودی است طوریکه گوید:

پیکر هستی ز آثار خودی است هر چه میبینی ز اسرار خودی است

وی معتقد است که انسان باید خویشتن را و نماید و نیروی خفته و نهفتهٔ خود را

ادب پیرایه نادان و نادان است
 ندارم آن مسلمان زاده را دوست
 خوش آنکو از ادب خود را بیاراست
 که در دانش فزود و در ادب کاست

علامه اقبال راجع به تعلیم گوید:

به پورخریش دین و دانش آموز
 بدست او اگر دادی هنر را
 که تا بد چون مه و ! نجم نگینش
 یسد بیضا ست اندر آستینش
 و در باره نارسایی منطق و عدم کفایت عملیه استدلالات از نگاه تفکر متصوفانه
 چنین اشاره میکند:

مرا از منطق آید بسوی خامی
 برویم بسته درها را کشاید
 دلیل او دلایل نامی
 دوبیت از پیرومی یا ز جامی

علامه اقبال و عرفای افغانی:

طوری که دیده میشود علامه اقبال هر موقعی که فرصتی دست داده از خاطرات
 عرفاء و حکمای افغانستان که با ایشان محبت و علاقه معنوی داشته با منظومه‌های
 جذابی تذکراتی داده است چنانچه بمناسبت زیارت مزار حکیم سنایی گفته است:
 آه! غزنی آن حریم علم و فن
 خفته در خاکش حکیم غزنوی
 مرغزار شیر مردان کهن
 از نوای او دل مردان قوی
 در فضای مرقده اوسو ختم
 تا متاع ناله می اند و ختم
 و بمناسبت زیارت ارواح سید جمال الدین افغانی و سعید حلیم پاشا در ضمن
 منظومه خویش اظهار داشته:

رفتم و دیدم دو مرد اند رقیام
 سیدالسادات مولینا جمال
 مقتدی تاتاروا فغانی امام
 زنده از گفتار او سنگ و سفال

(جاوید نامه)

طوری که از مطالعه آثار علامه اقبال مستفاد میشود وی در اوایل بزبان اردو شعر میگفت

وما حصل مرحلة سوم ، ارتقاء انسان بدرجة عالية نيابت الهی است.
 نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است
 اقبال به مجاهدت در عمل ، سعی و کوشش دائمی ، تعریض و تشویق مینماید و اصل
 زندگی را در جنبش و کوشش میداند :

زندگیت نیست بجز جنبشی راحتیت نیست مگر کوششی
 هستی را در حرکت و فعالیت ، ونیستی را در سکون و عطالت تصور مینماید و
 میگوید :

درین دریا چو موج بی قرارم اگر بر خود نپیچم نیستم من
 و این مفهوم را تحت عنوان (زندگی و عمل) چنین تمثیل میکند :
 ساحل افتاده گفتم ، گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد آه ! که من چیستم ؟
 موج ز خود در فتنه بی ، تیز خرا مید و گفتم : هستم اگر میروم ، گر نروم نیستم

دانش و حکمت

علامه اقبال در جاوید نامه خود تحت عنوان (حکمت ، خیر کثیر است) به
 اقتباس از مفهوم آیه کریمه «من یوءتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» گوید :
 گفت حکمت را خدا خیر کثیر
 علم ، حرف و صوت را شهپر دهد
 علم را بر اوج افلاک استره
 هر کجا این خیر را بینی بگیر
 پاکسی گوهر ، به نا گوهر دهد
 تاز چشم مهر بر گیر دنگه
 نسخه او نسخه تفسیر کل
 بسته تدبیر او تقدیر کل

و توصیه میکنند که علم باید با محبت و بشر دوستی و خیر خواهی توأم باشد :
 علم را بی سوز دل خوانی ، شراست
 عالم از آغا زاو کور و کبود
 بی محبت علم و حکمت مرده ای
 نور او ، تاریکی بحر و بر است
 فرود ینش برگ ریز هست و بود
 عقل تیری برهد ف ناخورده ای
 و درارمغان حجاز راجع به (تربیت) گوید :

که دوبیتی های آن بعد از مقدمه ای بنام (لاله طور) شروع میشود. جزء دوم این منظومه را (افکار) نام نهاده و در این قسمت انواع مختلف شعر از قبیل غزل، قطعه، مسقط ترکیب بند، مستزاد و حتی قصیده وجود دارد. جزء سوم این کتاب غزلیات اوست، تحت عنوان (می باقی)، و جزء چهارم را (نقش فرنگ) نام گذاشته است. چهارمین اثر خود را بنام فرزندش (جاوید نامه) مسمی نموده و درین منظومه خود غزل معروف مولینا جلال الدین بلخی را از مزمه میکند که مطلعش اینست:

بکشای لب که قند فراوانم آرزوست بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
پنجمین کتاب او حاوی دو مثنوی است بنام (مسافر) و (پس چه باید کرد ای اقوام شرق) که اولی در باب سفر شاعر بکابل و دومی راجع به مباحث مختلف عرفانی فلسفی، دینی و اخلاقی است و آخرین اثر منظومه اش که پس از وفات وی انتشار یافته (ارمغان حجاز) است.

مرحوم علامه اقبال به شاه، ملت و کشور افغانستان محبت و علاقه خاصی داشته است. او ملت افغانستان را به منزله قلب آسیا محسوب داشته و گفته است:

آسیا يك پيكر آب و گل است ملت افغان در آن پيكر دل است
و هنگامیکه علامه اقبال وارد شهر کابل شده بحضور اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید باریاب گشته چنین اظهار عقیده نموده است:

شاه را دیدم در آن کاخ بلند پیش سلطانی فقیر درد مند
خلق او اقلیدم دلها را کشود رسم و آئین ملوک آنجا نبود
من حضور آن شهی والا گهر بی نوا مردی به دربار عمر
جانم از سوز کلامش در گداز دست او بوسیدم از راه نیاز
پادشاهی خوش کلام و ساده پوش سخت گوش و نرم خوی و گرم جوش
و نیز علامه اقبال در همین کتاب (مسافر) خرد خطاب به اعلیحضرت معظم همایونی محمد ظاهر شاه میگوید:

و منظومه های شیوای او در زبان اردو از یادگارهای بسیار گرانبهای اوست. ولی
 هنگامی که وی ملتفت شد که افکار نغز و تصورات زیبایی او بهتر میتواند در طریقه
 گفتار دردی ساحت انکشاف و تکامل خود را در یاد و به سلاست و حلالت بیشتری
 نایل آید، شروع کرد تا زبان دردی را وسیله افاده افکار دقیق و ابراز حسیات بدیع
 خویش قرار دهد چنانکه خود او در این باره اظهار میدارد :

گرچه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دردی شیرین تر است
 فکر من از جلوه اش مسحور گشت خامه من شاخ نخل طور گشت

وی در سنه ۱۲۹۳ هجری اوایل مثنوی خود را بنام (اسرار خودی) بزبان دردی
 منتشر نمود که بلاشبهه نتیجه الهاماتی بوده است که او از مولانا جلال الدین محمد
 بلخی و مثنوی معنوی او فرا گرفته است.

علامه اقبال نسبت به جلال الدین محمد بلخی عشق و محبت سرشاری داشته
 و ذکر او را در آثار خود در مواقع متعددی در میان آورده است طوری که میگوید :
 بیا که من ز خیم پیرروم آوردم می سخن که جوان ترز باده عذبی است
 وی نه فقط ارادت مخصوصی به جلال الدین محمد بلخی و آثار او ابراز داشته بلکه آثار
 اکثر شعرای بزرگ زبان دردی را مطالعه کرده و انطباعات آنها را به وجه احسنی
 منعکس ساخته است. در بعضی مواقع اسمای ایشان را در اشعار خود تذکر داده
 و در مواقع دیگری اشعار آنها را در اشعار خویش بطور شایسته ای تضمین نموده است.
 اشعار فارسی این ادیب دانشمند درشش مجلد تدوین شده که نخستین آنها
 موسوم است به (مثنوی اسرار و رموز) که جزء اول آن به (اسرار خودی) و جزء
 دوم آن به (رموز بیخودی) معنون شده است.

(زبور عجم) دومین مجموعه اشعار فارسی اوست که ابتدای آن حاوی غزلیات
 و بعضی قطعات و مستزادهاست. و جزء دوم آن (مثنوی گلشن راز جدید) نام دارد.
 و جزء سوم آن (مثنوی بندگی نامه) اوست. سومین اثر منظوم اقبال (پیام شرق) است

شیران بامیان

این سلسله شاهان بگمان اغلب از بقایای عنصر کوشانی هفتلی اند که در بامیان حکمرانی داشتند و بکیش بودایی بوده اند که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند. کلمه شیر به یای مجهول در فارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است و بنا بران موءرخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند مدین معنی را از آن مراد گرفته اند و الیعقوبی موءرخ عرب گوید در بامیان مرد دهقانی حکم میراند که او را اسد و در فارسی شیر گویند. (۱)

ولی قوارتحقیقات لسانی جدید و نظر زبانشناسان عصر حاضر کلمه شیر و شار (که بعد ازین از آن بحث میرانیم) با شاه و شهر هم ریشه است که از کلمه قدیم آریایی کشریه (طبقة نظامیان) ساخته شده و معنی آن همان شاه و حکمدار است (۲) کریستن سین گوید: شهر گگ و شیر مشتق است از اصل خشی یا خشترا یا خشتریا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود (۳)

تاجایی که معلوم است داریم ذکر قدیم تر شیر با میان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷) آمده که تألیف ارمنی آنرا بعد از (۵۷۹ م) میدانند. درین جغرافی قدیم در کوست خراسان شیزی بامیکان مذکور است (۴) این نام در اوایل قرن اسلامی

۱- البلدان ۵۱

۲- دایرة المعارف اسلامی بحواله ایران شهر مارکوارت.

۳- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲

۴- تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی ۳۲۰/۱ بیعت طبع تهران ۱۳۳۱ ش.

ای قبای پادشاهی بر تو راست
 خسروی را از وجود تو عیار
 از تو ای سرما یه فتح و ظفر
 ساییه تو خاک ما را کیمیا ست
 سطوت تو ملک و دولت را حصار
 تخت احمد شاه راشانی دیگر

حضار محترم!

در باره مرحوم علامه اقبال ممکن بود مطالب زیادی عرض کرد، و در شرح هر بیتی از آثار او صفحاتی نوشت. آنچه ما بیان کردیم جسته و با اختصار بود. و برای علاقمندان همیشه میسر است که از مطالعه آثار این ادیب ارجمند استفاده های فراوانی بنمایند و از حظوظ بدیعی، تصوفی، عرفانی و فلسفی آنها بقدر کافی متمتع شوند.

نویسنده و نقاش

روانشناسان معتقدند آن قسمت از مغز انسان که هنگام نویسندگی بکار می افتد، یکسر از قسمتی که هنگام نقاشی فعالیت دارد جداست. با این حال ارتباط میان این دو رشته هنر را نمی توان انکار کرد. بسیاری از نقاشان به نظم و نشر آثاری بوجود آورده اند و بسا که موضوع پرده های نقاشی خود را از نوشته های شاعران و داستان پردازان اقتباس کرده اند.

از جانب دیگر بسیاری از نویسندگان و شاعران نامی هستند که گاهی به تفنن اندیشه های خود را بصورت طرح و تصویر و نقاشی بیان کرده اند.

در مورد اخیر مقایسه شیوه هر شاعر یا نویسنده ای در دو رشته (نقاشی و نویسندگی) بسیار جالب است و از این مقایسه نکته هایی توان آموخت.

پادشاهی که در اوراق بت ۵۳ متری بامیان نقش شده و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند و مربوط بیک نفر از شیران بامیان میباشد که بر تاج خود سه هلال و سه کره دارد و موسیوها کن سکه یی را از غزنی بدست آورد که دارای همین نوع تاج است و در نظروی این سلسله شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در آنجا موجود بوده اند و اصطخری گوید که بامیان به اندازه نیمه بلخ است و این کشور به شیر بامیان نسبت داده میشود (۱)

الیعقوبی احمد ابن واضح متوفی بمدا از ۲۹۲ هـ شیران ملک بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بسال ۱۶۴ هـ در جمله ملوک دیگر اورا با طاعت خویش خواسته و رسولی پیش وی فرستاده بود (۲)

ابن خردادبه به ابوالقاسم عبیدالله (حدود ۲۳۴ هـ) نیز در ملوک خراسان و مشرق ملک بامیان را شیر گوید (۳) و ابوریحان البیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) در جدول القاب ملوک شیر بامیان را می آورد (۴)

و ابوالقاسم ابن حوقل حدود ۳۶۵ هـ گوید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست (۶)

شعراى قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گفت.
پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل پیش از همه شیرانست در شیری و در شاری
(د یوان ۱۰۴)

۱- مسالك الممالك ۲۸۰

۲- تاريخ اليعقوبى ۳۹۷/۲

۳- المسالك والممالك ۳۹

۴- آثار الباقیه ۱۰۲

۵- صورة الارض ۴۴۹/۲

غیر از بامیان در سرزمینهای نزدیک و همجوار نیز دیده میشود چنانچه مؤلف تاریخ بخارا ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶-۵۳۴۸) در زمانهای قدیم بنای شهرستان بخارا را از طرف شهزاده شیر کشور بن قراجورین ییغو میداند (۱) و این دو کلمه شیر و کشور با هم بهمان ریشه قدیم لغوی خود که ذکر یافت پیوستگی میرسانند و طوریکه بعد ازین می آید لقب شیر در خاندان صفاری سیستان هم دیده می شود. در سال (۶۳۰ م = ۵۹ هـ) هنگامیکه زایر چینی هیون تسنگک به بامیان (فان-ین-نه) رسید مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آنرا مانند تخارستان یافت که کیش بودایی مذهب صغیر داشتند و پادشاه اینجا بر این کیش سخت استوار بود و در مجلس کبیر دینی (موکشامها پرشاد) که بعد از هر پنج سال راجع به دساتیر دین بودا انعقاد می یافت کلیه دارای خودوزنان و فرزندان و حتی خزانه دولتی را انفاق می نمود (۲) و شا-من-هویی-لی (Shaman - Hwui - Li) مرید هیون تسنگک که کتاب حیات او را نوشته گوید که پادشاه بامیان هیون تسنگک را به قصر شاهی خویش دعوت کرد و مهمان نواز یها نمود. (۳)

قراریکه موسیو گداروها کن می نویسد تا سال (۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ) که زایر چینی هوی تچا و (Houi-Tcheao) از راه سی-یو (کابل) وارد فان-ین (بامیان) گردید در این وقت یکنفر هو Hou (تاجیک) درین شهر با استقلال حکم میراند و لشکریان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت (۴)

قراریکه باستان شناسان اظهار میکنند در سنه (۱۹۳۰ م) بر دیوار یکی از معابد دره ککرک بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده که اکنون در موزه کابل است و همین تصویر با شکل

۱- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفر ص ۶ طبع تهران ۱۳۱۷

۲- سی-یو-کی کتاب اول ترجمه بیل

۳- تاریخ افغانستان ۲/۵۱۴

۴- تاریخ عتیقه بامیان ۸۶ طبع کابل